

اسرار سبزواری و فلسفه او

(۱۲۱۲ - ۱۲۸۹)

-۴-

ناصرالدین شاه قاجار و حکیم سبزواری: گویند شهریار قاجار که به نزد اسراررسید شاهزاده محمد رضا قاجار جد مادری محمد هاشم میرزا افسر که از شاگردان حکیم بود حاضر بود، نهار را در خدمت حاج ملاهادی سبزواری خوردند، آن روز هم مانند همیشه آب گوشت و پنیر و سبزی داشتند، شاه با سرار گفت: محمد رضای قاجار درویش شده است؟ حاجی گفت: امروز پادشاه هم درویش شده است. جام جم مظهر اعظم دل درویشان است
نخبه جمله عالم دل درویشان است
آتش آن نیست که در وادی ایمن زده اند
آتش آن است که اندر دل درویشان است^۱

شاه در خانه حکیم.

گویند ناصرالدین شاه قاجار بخاند حاج ملاهادی سبزواری رفت ، برای پذیرائی مهمان خربزه قاچ کرده روی طاقچه اطاق گذاشته بود ، هنگامیکه شهریار بزرگ قاجار بکلبه حکیم وارد شد اسرار این شعر معروف سعدی را خواند:

۱- دیوان حاج ملاهادی سبزواری چاپ تهران.

گر خانه محقراست و تاریک بر دیده روشنت نشانم

ارمغان حکیم به شاه قاجار

گویند هنگامیکه ناصرالدین شاه قاجار برای دیدار حاج ملاهادی به سبزوار شتافت، از حکیم ارمغانی خواست ۱۹

حاجی مقداری کشمش سبز سبزوار تقدیم نمود، شهریار قاجار برای تیمن و تبرک آنها را به تهران آورد، در اندرون دربار شاهنشاهی دانه‌های کشمش بقیمت گزافی از شاه خریداری شد .

اختران پرتو مشکوة دل انور ما

دل ما مظهر کل کل همگی مظهر ما

نه همین اهل زمین را همه باب اللهم

نه فلک در دورانند بگرد سر ما ۱

تقد شاهانه !!

گویند در راه سفر خراسان مستوفی از شاه جو یا شد که آیا در سبزوار از دانشمندان روحانی دیداری مینماید؟

شهریار گفت: آری از شریعت مدار ملاقاتی خواهد شد؛ هدف مستوفی- الممالک از این پرسش دیداری از اسرار بود . باز میگوید از حکیم چه ؟ ! ناصرالدین شاه گوید البته دستی هم بریش او خواهم زد!! قضا رادر آن روزی که بدیدار حاج ملاهادی میرفتند، شاه از حکیم جو یا میشود که: زندگانی شما چگونه است؟! اسرار میگوید اگر شاه دستی بریش ما بمالد خوب خواهد شد!! مخزن اسرار اوست سر سوسدای دل

در پیش اسرار باز در بدر و کوبکوست ۱

سلام درویش

گویند هنگامی که ناصرالدین شاه آهنگ زیارت آستان قدس رضوی را کرده در راه خراسان درویشی را دیدند که گویا چشم انتظار بود ! در کنار جاده به همراهان شاه گفت، بشاهنشاه بگویند وقتی که به سبزوار رسید و حاج ملاهادی

۱- دیوان اسرار سبزواری چاپ تهران

۳- دیوان اسرار چاپ تهران

را زیارت کرد، ازمن درویش هم بایشان سلام برساند؛ درباریان دیوانه‌اش پنداشتند و بشهریار گفتند دیوانه‌ای بود؛ در آن هنگام که شاه بدیدار اسرار رفت، در گروه همراهان فراشی که با درویش سروپا برهنه گفتگو کرده بودم بود، حکیم سبزواری گفت، گرچه شما سلام آن درویش را بما نرسانیدید ولی سلام او بما رسید:

شاه میگوید سلام کدام درویش؟! ماجرای پیغام درویش را میگویند، چون دیوانه‌اش پنداشته بودند پیامش را نرسانیدند.

نامه حق است دل بنگارش	نیست روا پر نقوش باطله باشد
بعدمسافت اگر چه در ره او نیست	تا سر کویش هزار مرحله باشد
نی زملک جونشان ونی بفلک پوی	ره بسوی او نفوس کامله باشد
روح که قدسی نکشت و نفس که ناطق	روح بخاری و نفس سائله باشد
سلسله بایدهمین زگیسوی دلدار	نغز جنونی که اینش سلسله باشد
زیب نداردمگر بعشق جهان سوز	خلوت اسرار اگر چه چله چله باشد!

در طوفان انقلاب مشورت با حکیم

گویند در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه قاجار سالار که حاکم خراسان^۲ بود علم آشوب برافراشت، تمام خراسان را تصرف کرد، سپاه بسبزواری فرستاد سبزواری‌ها پس از گفتگوهای بسیار تصمیم گرفتند که از اسرار هم کسب تکلیف نمایند؟! حکیم را در اجتماع خود دعوت کردند، حکیم گفت، مردی گوشه گیر هستم هیچگاه دخالت در کارها نکرده‌ام، سالی سیزده تومان مالیات من است، هر کس دولت باشد باو میدهم، دخالت هم در این گونه امور نکرده و نمی‌کنم، وقتی که خواست از آن اجتماع جدا شود بمردم گفت: سالارالدوله فقط خراسان را گرفت و ناصرالدین شاه در تمام ایران سلطنت میکند، تنها ایل شاهسون میتواند خراسان را تصرف کند، در اینصورت چگونه میتوانیم با سالارهمراهی کنیم و از اجتماع بیرون شتافت. مردم سبزواری گفتیم حکیم را حجت دانستند

۱- دیوان اسرار

۲- طنبیان حسن خان سالار قاجار در خراسان و سوق عساکریان سامان به سرداری سلطان مراد میرزا احسام السلطنه و قتل سالاروسا بر اسرار و انتظام کلیه جهات شرقیه ایران و تاریخ این ماجرایات از پنجم ذیحجه الحرام سنه ۱۲۶۴ است تا ۱۵ شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۶ «المآثر والاثار»، چاپ تهران.

و تقریباً دو سال به‌راهی دولت ایران جنگیدند، خرابی‌ها و خسارت‌ها دیدند، تاکنون آثار ویرانه‌ها درسبزواری نمودار است.

وارستگی و بزرگواری حکیم

گویند زمانی که سالارالدوله یاغی شده بود، حسام‌السلطنه مأمور دستگیری او شد، درسبزواری جو برای خوراک چهارپایان حواله میدادند، از جمله حواله‌ها سه قبض جو بنام حاج عبدالوهاب بود، در راه وصول مأمور بر خورد بحکیم سبزواری نمود، چون جامه اسرارگرا نبها نبود وی را شناخت؛ گفت آخوند این قبض بنام کیست؟! حکیم قبض را گرفت و گفت به‌مراهم بیایید تا جودهم حکیم بناظر خود دست‌ور داد جوها را تحویل دهند! مأمور هم جوها را گرفت و رفت بامدادان دیدند از قضا آن جوها را در جلو هر آسیبی ریخته بودند نخورده‌اند!! گمان بردند که اسبها ناخوش شده‌اند، خبر بحسام‌السلطنه رسید، پس از تحقیق معلوم شد که جواز حاج ملاحادی بود، آن را کرامت وی پنداشتند!! حسام‌السلطنه به نزد حکیم شافت و گفت: قبض که بنام شما نبود! چرا دادید؟ اسرارگفت: نخواستم دلال بیدادگری و رهنمای ستم‌کاری نسبت بیک فرد مسلمان شوم. میگوید: ناظران را بفرمائید جوها را تحویل گیرند! اسرار در پاسخ گفت: جودانمی خواهم بروید اسبها خواهند خورد، تعجب کنان بسوی چهار پایان شتافتند دیدند که اسبها مشغول خوردن جوهستند!! حسام‌السلطنه در اثر این کرامت و بزرگواری و وارستگی که از آن مرد بزرگ روحانی دیدخانه و مدرسه وی را پناهگاه و بست قرارداد، هر کس از بستگان و یاوران سالارالدوله که بآنجا پناهنده میشد جان و مالش در امان بود، این داستان هنوز در سبزواری بر سر زبانها است. در تابستان امسال که بزیارت تربت حاج ملاحادی به سبزواری رفتم این ماجرا و داستانهای دیگر را در باره آن بزرگ مرد شنیدم.

لب بست دگر ز داستانها
در دل دارند رازدانشها ۱

افسانه ما هر آنکه بشنید
اسرار نگاهدار کاسرار

۱- دیوان غزلیات و ترجیع بند و رباعیات و ساقی نامه و سؤال و جواب

قطب‌المارفین حاج ملاحادی سبزواری از نشریات کتابفروشی میرکمالی چاپ

تهران فروردین ۱۳۳۸